**هو العزيز المحبوب**

ای ضياء الحق حسام الدّين راد که فلک و ارکان چه تو شاهی نزاد

نميدانم چرا يک مرتبه رشته محبّت را گسيختيد و عهد محکم مودّت را شکستيد مگر خدا نکرده قصوری در ارادت بهمرسيد و يا فتوری در خلوص نيّت پيدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم

چه مخالفت بديدی که ملاطفت بريدی

مگر آنکه ما ضعيفيم و تو احتشام داری

و يا بيک تير از کارزار بر گشتی مگر نشنيده‌ايد استقامت شرط راه است و دليل ورود بارگاه ﴿ إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ المَلَئِکَةِ ﴾ و ديگر ميفرمايد ﴿ فَاسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ ﴾ لهذا مستقرّين بساط وصول را اين سلوک لازم و واجب است

من آنچه شرط بلاغ است باتو ميگويم

تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال

اگر چه زيارت جواب نامه ننموده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بيجاست و لکن محبّت بديع ذ کر و قواعد قويم را منسوخ نمود و معدوم کرد

قصّه ليلی مخوان و غصّه مجنون

عشق تو منسوخ کرد ذکر اوائل

نام تو ميرفت عاشقان بشنيدند

هر دو برقص آمدند سامع و قائل

فی حکمة الالهيّة و تنبيه الرّبّانيّة

من سر هر ماه سه روز ای صنم

بی گمان بايد که ديوانه شوم

هان که امروز اوّل سه روزه است

روز فيروز است نه فيروزه است

شنيدم برای تبحيث و تدريس بتبريز و تفليس حرکت فرموده ايد و يا برای عروج معارج بسنندج تشريف برده‌ايد ای سيّد من متصاعدان سموات سلوک از چهار طايفه بيش نيستند مختصری ذکر ميشود که در آن خدمت معلوم و مبرهن گردد که هر طايفه را چه علامت است و چه مرتبت

**وادی اول**

اوّل اگر سالکان از طالبان کعبه مقصودند اين رتبه متعلّق بنفس است و لکن نفس اللّه القائمة فيه بالسّنن مراد است و در اين مقام نفس محبوب است نه مردود و مقبول نه مقهور اگر چه در اوّل اين رتبه محلّ جدال است و ليکن آخر آن جلوس برعرش جلال چنانچه ميفرمايد

ای خليل وقت و ابراهيم هش

اين چهار اطيار رهزن را بکش

تا بعد از ممات سرّ حيات ظاهر شود و اين مقام نفس مرضيّه است که ميفرمايد ﴿ فَادْخُلِي فَي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي ﴾ اين مقام را اشارات بسيار است و دلالات بيشمار اينست که ميفرمايد ﴿ سَنُرِيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِم حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقُّ ﴾ ﴿ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ﴾ پس معلوم ميشود که کتاب نفس را بايد مطالعه نمود نه رسالهء نحو را چنانچه ميفرمايد ﴿ اقْرَءْ کِتَابَکَ وَ کَفَی بِنَفْسِکَ اليَوْمَ حَسِيبًا ﴾

حکايت آورده اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسيدند بشاطی بحر العظمة . عارف بی تامّل توسّل فرموده و بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند بانگ زد عارف که چون عنان پيچيدی گفت ای برادر چکنم چون پای رفتنم نيست سر نهادن اولی بود گفت آنچه از سيبويه و قولويه اخذ نموده و از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرمودۀ ای بريز و از آب بگذر

محو ميبايد نه نحو اينجا بدان

گر تو محوی بيخطر بر آب ران

و ديگر ميفرمايد ﴿ لَا تَکُونُوا کَالَّذِينَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْسَاهُم أَنْفُسَهُم أُوَلَئِکَ هُمْ الفَاسِقُونَ ﴾

**وادی دوم**

و اگر سالکان از ساکنان حجرهء محمودند اين مقام راجع بعقل ميشود که او را پيغمبر مينامند و رکن اعظم دانند ليکن عقل کلّی ربّانی مقصود است که در اين رتبه تربيت امکان و اکوان بسلطنت اوست نه هر عقل ناقص بيمعنی چنانچه حکيم سنائی ميگويد

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محيط

عنکبوتی کی تواند کرد سيمرغی شکار

عقل اگر خواهی که ناگه در عقيلت نفکند

گوش گيرش در دبيرستان الرّحمن در آر

و در اين مقام تلاطم بسيار است و طماطم بيشمار گاهی سالک را متصاعد مينمايد و گاهی متنازل اين است که ميفرمايد ( مرّة تجذبنی الی عرش العماء و مرّة تهلکنی بنار الاغمآء ) چنانچه سرّ مکنونه از آيهء مبارکهء کهف در اين مقام معلوم ميشود که ميفرمايد ﴿ وَ تَرَی الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ کَهْفِهِم ذَاتَ اليَمِينَ وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُم ذَاتَ الشِّمَالَ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِکَ مِنْ آيَاتِ اللّهِ مَنْ يَهْدِ اللّهُ فَهُوَ المُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ﴾ اگر کسی اشارات همين يک آيه را مطّلع شود او را کافی است اين است که در وصف اين رجال ميفرمايد ﴿ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّهِ ﴾ اين مقام ميزان است و پايان امتحان و در اين رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعليم سالکين اين لجّه ميفرمايد ﴿ اتَّقُوا اللّهَ يُعَلِّمُکُمْ اللّهُ ﴾ و همچنين ميفرمايد ( العلم نور يقذفه اللّه علی قلب من يشاء ) پس بايد محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنايت شد تا که ساقی کفايت خمر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند الا انّ بذلک فليتنافس المتنافسون و حينئذٍ اقول ﴿ إِنَّا للّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴾

**وادى سوم**

و اگر عاشقان از عاکفان بيت مجذوبند اين سرير سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد اين مقام را شرح نتوانم و وصف ندانم

با دو عالم عشق را بيگانگی

وندر او هفتاد و دو ديوانگی

مطرب عشق اين زند وقت سماع

بندگی بند و خداوندی صداع

اين رتبه صرف محبّت ميطلبد و زلال مودّت ميجويد و در وصف اين اصحاب ميفرمايد الّذين ﴿ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالقُولِ وَ هُم بِاَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴾ اين مقام نه سلطنت عقل را کفايت مينمايد و نه حکومت نفس را چنانچه نبيّی از انبياء اللّه عرض نمود ( الهی کيف الوصول اليک قال الق نفسک ثمّ تعال ) ايشان قومی هستند که صفّ نعال را با صدر جلال يک دانند و ايوان جمال را با ميدان جدال در سبيل محبوب يک شمرند و معتکفين اين بيت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست از دوست هيچ نبينند کلّ الفاظ را مهمل دانند و جميع مهملات را مستعمل دارند سر از پا نشناسند و دست از پا فرق نيابند سراب را نفس آب گويند و ذهاب را سرّ اياب خوانند اينست که ميگويند

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد

صوفی طريق خانهء خمّار بر گرفت

عشقت بنای صبر بکلّی خراب کرد

جورت در اميد بيکبار بر گرفت

در اين مقام تعليم و تعلّم البتّه عاطل ماند و باطل گردد

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست دفتر درس و سبقشان روی اوست

درسشان آشوب و شور و ولوله نی زيادات است و باب سلسله

سلسله اين قوم جعد مشکبار مسأله دور است امّا دور يار

فی المناجات للّه تبارک و تعالی

ای خدا ای لطف تو حاجت روا با تو ياد هيچکس نبود روا

ذرّه علمی که در جان من است وا رهانش از هوا و خاک پست

قطره دانش که بخشيدی ز پيش متّصل گردان بدرياهای خويش

اذًا اقول لا حول و لا قوّة الّا باللّه المهيمن القيّوم

**وادی چهارم**

و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند اين مقام عرش فؤاد است و سرّ رشاد اين محلّ رمز يفعل ما يشاء و يحکم ما يريد است که اگر کلّ من فی السّموات و الارض الی يوم ينفخ فی الصّور شرح اين رمز شريف و سرّ لطيف را فرمايند البتّه از عهده حرفی بر نيايند و احصا نتوانند زيرا که اين مقام قدر است و سرّ مقدّر اينست که سؤال نمودند از اين مسأله فرمودند ( بحر ذخّار لا تلجه ابدا ) باز سؤال فرمودند فرمودند ( ليل و امس لا تسلکه ) و هر کس ادراک اين رتبه نمود البتّه ستر نمايد و اگر رشحی اظهار دارد و يا ابراز نمايد البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد . با وجود اين قسم بخدا که اگر طالب مشهود می گشت مذکور می آمد زيرا که ميفرمايد ( الحبّ شرف لم يکن فی قلب الخائف الرّاهب و انّ السّالک الی اللّه فی منهج البيضاء و الرّکن الحمراء لن يصل الی مقام وطنه الّا بکفّ الصّفر عمّا فی ايدی النّاس و من لم يخف اللّه اخافه اللّه من کلّ شیء و من خاف اللّه يخاف منه کلّ شیء )

پارسی گو گر چه تازی خوشتر است

عشق را خود صد زبان ديگر است

چه مليح است اين فرد در اين مقام

گر درّ عطا بخشد اينک صدفش دلها

ور تير بلا آيد اينک هدفش جانها

و اگر مخالف حکم کتاب نمی بود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت ميدادم و ارث می‌بخشيدم و منّتش می‌بردم و دستش بر چشم می‌ماليدم و ليکن چکنم نه مال دارم نه سلطان قضا چنين امضا فرموده حينئذ اجد رائحة المسک من قمص الهآء عن يوسف البهاء کانّی وجدتها قريبا ان انتم تجدونها بعيدا

بوی جانی سوی جانم ميرسد

بوی يار مهربانم ميرسد

از برای حقّ صحبت سالها

بازگو حالی از آن خوش حالها

تا زمين و آسمان خندان شود

عقل و روح و ديده صد چندان شود

اين محلّ صحو بحت و محو بات است محبّت را در اين رتبه راهی نيست و مودّت را مقامی نه چنانچه ميفرمايد ( المحبّة حجاب بين المحبّ و المحبوب ) محبّت در اين مقام قمص و حجاب ميشود و آنچه غير از او است غطا ميگردد اين است که حکيم سنائی ميگويد

سوی آن دلبر نپويد هيچ دل با آرزو

با چنان گُل رخ نخسبد هيچ تن با پيرهن

زيرا که اين عالم امر است و منزّه از اشارات خلق رجال اين بيت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهيّت مينمايند و ربوبّيت ميفرمايند و بر نمارق عدل متمکّن شده‌اند و حکم ميرانند و هر ذی حقّی را بقدر و اندازه عطا ميفرمايند و شاربان اين کأس در قباب عزّت فوق عرش قدم ساکنند و در خيام رفعت بر کرسيّ عظمت جالس الذّين ﴿ لَا يَرَوْنَ فِيْهَا شَمْسًا وَ لَا زَمْهَرِيرًا ﴾ در اين رتبه سموات عُلی با ارض ادنی تعارض ندارد و تفاوت نجويد زيرا که مقام الطاف است نه بيان اضداد اگر چه در هر آن در شأن بديع جلوه نمايند يک شأن بيش نيست اين است که در اين مقام ميفرمايد ( لا يشغله شأن عن شأن ) و در مقام ديگر ( کلّ يوم هو فی شأن ) ذلک من طعام الّذی لم يتسنّه طعمه و لن يتغيّر لونه اگر قدری ميل فرمائی البتّه اين آيه را تلاوت مينمائی ﴿ وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذِی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَ مَا أَنَا مِنَ المُشْرِکِينَ ﴾ ﴿ وَ کَذَلِکَ نُرِي إِبْرَاهِيْمَ مَلَکُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الأَرْضِ وَ لِيَکُونَ مِنَ المُوْقِنِينَ ﴾ اذا فادخل يدک فی جيبک ثمّ اخرجها بالقوّة لتشهدها نورا للعالمين چه لطيف است اين ماء عذب از يد ساقی محبور و چه رقيق است اين خمر طهور از دست طلعت مخمور و چه نيکوست اين طعام سرور از کؤوس کافور هنيئاً لمن شرب منها و عرف لذّتها و بلغ الی مقام معرفتها

بيش از اين گفتن مرا در خوی نيست

بحر را گنجايش اندر جوی نيست

زيرا که سرّ اين بيان در کنائز عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بيان است و مقدّس از لطائف تبيان حيرت در اين مقام بسيار محبوب است و فقر بحت بسيار مطلوب اينست که ميفرمايد ( الفقر فخری ) و ديگر ذکر شده

للّه تحت قباب العزّ طائفة

اخفاهم فی ردآء الفقر اجلالا

آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمايند و از گوش او گوش دارند چنانچه در حديث مشهور مذکور است اخبار و آيات آفاقی و انفسی در اين رتبه بسيار و لکن بدو حديث اکتفا ميرود تا نوری باشد از برای مطالعين و سروری باشد برای مشتاقين اوّل اينست که ميفرمايد ( عبدی اطعنی حتّی اجعلک مثلی انا اقول کن فيکون و انت تقول کن فيکون ) و ثانی اين است که ميفرمايد ( يا ابن آدم لا تأنس باحد ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی بارّا قريبا ) آنچه مذکور شد از اشارات بديعه و دلالات منيعه راجع است بحرف واحد و نقطه واحده ذلک من سنّة اللّه و لن تجد لسنّة اللّه تبديلا و لا تحويلا مدّتی است که اين نوشته را بياد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکايت رفت و ليکن توقيع تازه رفع نمود و سبب شد که رقعه را ارسال نمايم ذکر حبّ بنده در آن حضرت احتياج اظهار ندارد و کفی باللّه شهيدا و در خدمت جناب شيخ محمّد سلّمه اللّه تعالی باين دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند

من کوی تو جويم که به از عرش برين است

من روی تو بينم که به از باغ جنان است

اذا عرضت امانة العشق علی القلم ابی ان يحملها فصار منصعقا فلمّا افاق قال سبحانک انّی تبت اليک و انا اوّل المستغفرين و الحمد للّه ربّ العالمين

شرح اين هجران و اين سوز جگر

اين زمان بگذار تا وقت دگر

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران

گفته آيد در حديث ديگران

فتنه و آشوب و خون ريزی مجو

بيش ازين از شمس تبريزی مگو

و السّلام عليکم و علی من طاف حولکم و فاز بلقائکم . آنچه بنده از پيش عرض نمودم مگس ميل فرمود اين از خوبی مرکّب ميشود اگر چه سعدی در اين مقام فردی ذکر نموده

من دگر چيز نخواهم بنويسم که مگس

زحمتم ميدهد از بسکه سخن شيرين است

ديگر دست از تحرير عاجز شد التماس مينمايد که بس است لهذا ميگويم سبحان ربّی و ربّ العزّة عمّا يصفون